

تاریخ کرمان جهان ۱۳

ده درصد

پرتغال خواص بسیار زیادی برای انسان‌ها دارد. البته منظورمان ویتامین ث و منیزیم و کاهش کلسترول و جلوگیری از سرماخوردگی نیست، بلکه منظورمان کریستیانو رونالدو و مسائلی از این قبیل است. شخص رونالدو به تنهایی به یک شاخص توسعه در سطح جهان تبدیل شده و سنجش میزان توسعه کشورها را راحت کرده است، مثلاً هر کشوری که او را برای تیم باشگاهی خود بخرد الگوی توسعه به حساب می‌آید و اگر مردمی در استقبال از او زیادی خوشحالی کنند و شور و اشتیاق نشان دهند توسعه نیافته و خاک بر سر تلقی می‌شوند. الان اگر رباط صلیبی رونالدو پاره شود شاخص توسعه عربستان چهارینج پله افت می‌کند.

پرتغالی‌ها حتی خیرشان به ایرانی‌ها هم رسیده و زمانی که جنوب ایران را تصرف کرده بودند برای ما قلعه پرتغالی‌ها را ساخته‌اند تا کمبود آثار تاریخی نداشته باشیم و اذیت نشویم. اما این همه خدمات پرتغال نیست.

واسکودوگاما، مردی پرتغالی بود که در قرن شانزدهم میلادی، برای اولین بار اروپا را از طریق دریا به آسیا پیوند داد و به سفر استعماری هند رفت. یعنی هر کرمی که اروپاییان پس از آن در شرق ریخته‌اند، تخم‌ریزی‌اش به دست واسکودوگاما انجام شده است.

پرتغالی‌ها واسکودوگاما را کاشف و جهانگرد می‌دانند. (ظاهراً در زبان پرتغالی به کسی که تفریحی آدم می‌کشد می‌گویند جهانگرد، چراییش برنگارنده معلوم نیست). او برعکس رونالدو فوتبالیست نبود، اما اگر می‌شد احتمالاً یک چیزی می‌شد توی مایه‌های سوار، چون یک مقدار به وحشی‌بازی علاقه داشت. بیشترین کارت زرد را هم به دلیل قطع دست و پای بازیکن تیم مقابل دریافت می‌کرد. چون به این کار هم علاقه داشت. او طی مدتی که در هند به سر برد چندین صیاد محلی را از زحمت دست و پا خلاص کرد و برای این که مدیون هندی‌ها نماند اعضای قطع شده را برای حکام محلی می‌فرستاد.

یکی از اقدامات ماندگار واسکودوگاما استقبال او از کشتی حجاج مسلمان هندی است. در این کشتی بیش از ۴۰ نفر، در حال بازگشت از سفر حج بودند. واسکودوگاما جلوی کشتی را گرفت و محض نکریم حجاج مقل و اسپند فراوانی دست و پا کرد که متأسفانه باعث آتش گرفتن کشتی شد. البته خدا رحم کرد که پیش از آتش سوزی، دار و دسته واسکودوگاما از کشتی بیرون آمده بودند. خوشبختانه در این حادثه به هیچ یک از سرنشینان خسارات مالی وارد نشد، چون تیم واسکودوگاما چند هزار سکه طلا را قبل از حادثه از کشتی خارج کرده بودند. فقط یک مقدار خسارات جانی به حجاج وارد شد، چیزی در حدود همان ۴۰ نفر، که می‌شود به عبارتی کل سرنشینان کشتی. شاید کمی ناراحت‌کننده باشد، ولی باید در نظر بگیریم که واسکودوگاما همه تلاشش را کرد، منتها نمی‌شد بیش از تعداد سرنشینان کشتی قربانی گرفت. البته اگر زیادی دلتان ریش شد خیالتان را راحت کنیم؛ همه قربانیان در آتش نسوختند. بعضی از آن‌ها را واسکودوگاما به دکل کشتی بست و به عنوان سیبل استفاده کرد تا رفقایش تمرین تیراندازی کنند. این یعنی افراد گروه او در تیراندازی خیلی وارد نبودند و نیاز به تمرین داشتند، لذا ممکن است بعضی تیرهایشان خطر افتاب‌شد یعنی امیدواریم بدبختی اینجا بود که آدم‌های پرتلاش هم بودند و دست از تمرین بر نمی‌داشتند. در نتیجه آن قضیه امیدواری کلاکنسل است، ولیش کنید.

واسکودوگاما آخرش در هند مرد و تا چند سال بعد که به پرتغال منتقل شد هم، همانجا مدفون بود. در این سال‌ها ساخت قندان‌هایی با عکس واسکودوگاما در هند می‌توانست یک ایده تجاری خوب باشد و باعث کاهش دیابت و پوسیدگی دندان شود، اما متأسفانه موقعیتش دست‌نماد، چون جانشینان واسکودوگاما از خودش بدتر بودند و دیگر کسی از او نمی‌ترسید.



فرزانه صنیعی
مطربند



محمد علی النجاشی
مطربند

سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی در ۱۸ بهمن ۱۲۲۹ نه قمری، نه میلادی و فقط هجری شمسی، در یک حرکت کاملاً غافل‌گیرانه اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شد.

قضیه این جور می‌آغاز شد. ناصرالدین جوان تازه به تاج و تخت رسیده بود و اووه حالا حالا‌ها تا سلطان صاحبقران شدن و پیدا کردن لقب‌هایی که تریلی هم نمی‌توانست آن‌ها را بکشد، کلی راه داشت. او حتی هنوز فرصت نکرده بود به بالشت‌های تختش عادت کند و هی غر می‌زد و می‌گفت: «این‌ها هنوز بوی باباشاه همایونی را می‌دهد. اه... خوب بسایید دیگر». از طرفی هم هنوز راه سفر اروپایی را پیدا نکرده و همه‌اش اوقات فراغت خود را که فقط ۲۳ ساعت و ۵۹ دقیقه در شبانه‌روز بود، به سوت زدن و تک‌چرخ زدن دم مکتب‌های دخترانه می‌گذراند. برای همین روزی از روزها امیرکبیر را صدا کرد: «امیر!» و بعد از جواب نگرفتن مجدد با مقداری ناز و عشوهِ خیلی تصنعی به سبک فیلم‌های سه‌ریالی و درپیت گفت: «امیبییرا! پاسخ‌های همایونی را نمی‌دهید؟! که امیرکبیر بعد از گزیدن لب و زدن بر پشت دستش جواب داد: «از پُستتان شرم نمی‌کنید، از آن حجم سیبل خجالت بکشید. والا قیاحت دارد. الان اگر شاه نبودید به حتم بایستی سرکوی و برزن آب حوض می‌کشیدید. بعدش هم هزار بار گفته‌ایم که اسم ما امیر نیست، بلکه تقی می‌باشد، ملقبیم به امیر.» و ناصرالدین گفت: «حالا خب مکدر نشوید. حوصله همایونی‌مان سر رفته، چه کنیم؟» و امیرکبیر پاسخ داد: «چی؟ حوصله‌تان سر رفته؟ خب زیرش را خاموش کنید سر نرود. هار... هار...» ناصرالدین شاه که متوجه مزاح امیرکبیر نشده بود، سرش را خاراند و دور خود چرخید تا دکمه خاموش را پیدا کند که امیرکبیر یقی زد زیر خنده و گفت: «گویا اعلی‌حضرت دو ریالی‌شان نیفتاده؟» که ناصرالدین دست‌انداختنش را دوبامی به سرش کوباند و گفت: «چرا اتفاقاً دو ریالی از برای ماست. کو؟ بدهیدش. باید دور از چشم مامان مهدعلیا به تلیف بزیم به انیس الدوله تا قرامان را فیکس نمائیم. می‌خواهیم برویم یک قهوه فجری بزیم به بدن همایونی‌مان.»

قضیه به همین منوال پیش می‌رفت که ناصرالدین شاه حوصله‌اش سر می‌رفت و همه وقت خود را مشغول زدن امضا در دفترخانه و خرید عقد و مابین آن‌ها هم فکر انتخاب زوجه بعدی بود. از طرف دیگر امیرکبیر که شب و روز و گاهی هم روز و شب در فکر تغییرات بنیادین و گام برداشتن در مسیر پیشرفت ایران بود، برای همین همواره از این سر اتاق به آن سر می‌رفت و فکر می‌کرد که چه کند. حتی زمانی که همسرش شاکلی می‌شد و

اتفاق همایونی

بهش می‌گفت: «آقاتی سرگیجه گرفتیم. شما صاعدا عظم هستید یا مترکن؟» و امیرکبیر که در بیرون منزل، امیر و درون آن زن ذلیل (همان زدی خودمان که همه هستیم!) بود پاسخ می‌داد: «به روی چشم بانو!» و از آن به بعد دیگر از این سر اتاق به آن سر نرفت و فقط از آن سر به این سر می‌رفت.

قضیه این جور می‌شد که امیرکبیر تصمیم گرفت در کنار تاسیس دارالفنون و برخی اقدامات موثر دیگر روزنامه‌ای منتشر کند. او اعتقاد داشت انتشار روزنامه «به جهت تربیت خلق است و اینکه این‌ها از امور دیوانی و اخبار و مناسبات دول و منافع خاص و عام و مقتضیات عصر عالم باشند.» از همین روی امیرکبیر برای گرفتن تأیید و موافقت ناصرالدین شاه پیش او رفت و گفت: «اعلی‌حضرت! مزدگانی بدهید.» ناصرالدین شاه بشکن و بالزان گفت: «لی‌لی‌لی... برای ما عیال تازه پیدا کرده‌اید؟» که امیرکبیر پاسخ داد «از آن هم بهتر.» ناصرالدین این بار علاوه بر بشکن زدن، کل کشید و بدون حفظ موازین شرعی خود را تکان داد و گفت: «پس دو تا عیال تازه برای ما یافته‌اید.» امیرکبیر در حالی که سرش را به حالت تاسف تکان می‌داد و بر پیشانی خود می‌زد، آه حسرتی کشید و گفت: «خیر. ما قصد انتشار روزنامه‌ای را گرفته‌ایم تا حوصله شما دیگر سر نرود.» ناصرالدین متعجب شد و پرسید: «روزنامه دیگر چیست؟!» امیرکبیر شروع به تعریف و تشریح ماجرا برای وی کرد و از محاسن آن سخن‌ها راند و در پایان در حالی که ناصرالدین شاه مشغول چرت زدن و خارج شدن حباب از بینی‌اش بود گفت: «تازه می‌توانید در قسمت نیازمندی‌ها مشخصات زوجه مدنظرتان را بنویسید تا آن را بیابید» که ناصرالدین شاه آن چنان از جا پرید که اگر مأمور گینس آنجا بود، کسی تاکنون توان شکستن رکورد آن پرش را پیدا نمی‌کرد و گفت: «امیر اشتراک پنجاه ساله‌اش را برای ما بگیر.»

قضیه این جور می‌شد که بالاخره امیرکبیر توانست علیرغم تمامی مشکلات، روزنامه وقایع اتفاقیه را منتشر کند. از آن به بعد هر هفته، روزنامه (باور کنید سوتی نداده‌ایم! هفته‌نامه است؛ ولی اسمش روزنامه‌ست) وقایع اتفاقیه به محض چاپ به چاپخانه ارسال می‌شد تا به سرعت به اقصی نقاط کشور فرستاده شود. سپس بچه‌ها در سر چهارراه‌ها با گفتن «آخرین خبر...» اتفاقی دور از ذهن، ازدواج جدید ناصرالدین شاه! روزنامه‌ها را می‌فروختند. مردم هم آن را می‌خریدند تا به هنگام اسباب‌کشی، چینی و شکستی‌ها را با آن بسته‌بندی کنند و همچنین از آنجایی که خانه‌تکانی عید از آنچه فکر می‌کنیم در همه احوال به ما نزدیک‌تر است به وسیله آن شیشه‌ها را بسابند.